

مهم‌تر به‌خاطر گرایش آن به حرکت در چارچوب واقعیت اثری نیرومند بر من گذاشت. آنکف در سال ۱۸۸۰، در کتاب خاطرات خود درباره‌ی دهه ۱۸۳۸-۴۸، بخش‌های وسیعی از نامه‌ی مارکس را نقل کرد. این بخش‌ها در سال ۱۸۸۳ به آلمانی ترجمه شد و در روزنامه‌ی نویه سایت منتشر شد. نخستین ترجمه‌ی انگلیسی نامه در سال ۱۹۳۴ انتشار یافت.^{۲۴۲}

* * *

<http://www.golshan.com>

«فقر فلسفه»

از آن‌جا که نظرات پرودن در میان کارگران، به‌ویژه کارگران فرانسوی و آلمانی، نفوذ فراوانی داشت، مارکس پس از مطالعه‌ی کتاب فلسفه‌ی فقر تصمیم گرفت به دیدگاه‌های اقتصادی و فلسفی او به‌طور همه‌جانبه و مشروح برخورد کند و به این ترتیب مجموعه‌ای از مابیل مربوط به نظریه و تاکتیک جنبش کارگری را از دیدگاه ماتریالیسم تاریخی روشن کند. نظرات مارکس در نامه‌ی ۲۸ دسامبر خود به آنکف در واقع هسته‌ی اصلی کتاب فقر فلسفه است. نامه‌ی ۱۵ ژانویه‌ی انگلس به مارکس نشان می‌دهد که بررسی این کتاب از همان اوایل ژانویه‌ی ۱۸۴۷ آغاز شده بود. مارکس در این کتاب از یادداشت‌های خود هنگام مطالعه‌ی آثار اقتصاددانان انگلیسی و فرانسوی به‌نحو گسترده‌یی استفاده می‌کند. کار نوشتن کتاب در اوایل آوریل ۱۸۴۷ به پایان رسید و پس از مدت کوتاهی منتشر شد. در ماه ژوئن، مارکس پیش‌گفتار مختصری بر آن نوشت.

کتاب در ماه ژوئیه‌ی آن سال در پاریس و بروکسل به زبان فرانسه انتشار یافت. در میان طرفداران مارکس، کتاب در واقع یک برنامه‌ی سیاسی به شمار می‌رفت. در گفت و گویی که انگلس در پاییز آن سال با لوتی بلان یکی از دبیران نشریه‌ی لا رفرم داشت، کتاب را به‌عنوان «برنامه‌ی ماه به او معرفی کرد».

کتاب در زمان حیات مارکس تجدید چاپ نشد. نخستین ترجمه‌ی آلمانی کتاب در سال ۱۸۸۵ به چاپ رسید. در ۱۸۸۶ نخستین ترجمه‌ی روسی آن با ترجمه‌ی ورا زاسوئیچ منتشر شد. — نخستین ترجمه‌ی انگلیسی در سال ۱۹۰۰ در لندن منتشر شد.^{۲۴۳}

* * *

کتاب شامل دو فصل است و هر فصل به چند بخش تقسیم می‌شود. در فصل اول با عنوان

ویک کشف علمی، مارکس به نظریه‌ی ارزش پرودن برخورد می‌کند. در فصل دوم با عنوان «متافیزیک اقتصاد سیاسی»، کلّ روش‌شناسی کتاب فلسفه‌ی فقر زیر نقد قرار می‌گیرد. چهاربخش آخر فصل دوم، با عنوان‌های «تقسیم کار و ماشین»، «رقابت و انحصار»، «مالکیت و اجاره»، و «سوانجام و اعتصاب و اتحادیه‌های کارگری»، پراهمیت‌ترین بخش کتاب را تشکیل می‌دهند که در آن مارکس نظرات خود را — برخی برای نخستین بار — درباره‌ی فلسفه‌ی تاریخ به‌طور مشروح باز می‌کند و شامل رهنمودهای پراهمیتی برای جنبش کارگری هستند. مارکس، ابتدا نظر پرودن درباره‌ی «ارزش مبادله» را می‌شکافد و خطای او را درباره‌ی این مفهوم نشان می‌دهد زیرا برخلاف نظر آدام اسمیت و ریکاردو وجود «ارزش مبادله» را صرفاً یک پیش‌فرض می‌داند، بی‌آن‌که به تاریخ تکوین آن توجه کند. او در جواب پرودن می‌نویسد:

مبادله تاریخ خاص خود را دارد و از مراحل مختلفی گذشته است. در قرون وسطی تنها تولید مازاد بر مصرف مبادله می‌شد. در زمان دیگری نه تنها تولید مازاد بر مصرف بلکه تمام فراورده‌ها [و] همه‌ی موجودیت صنعتی وارد بازار تجارت شد؛ در این دوران تمام تولید به مبادله وابسته شده بود. این مرحله‌ی دوم را چه گونه می‌توانیم توضیح دهیم؟ ... بالاخره زمانی فرارسید که هر آن چه معامله‌ناپذیر تلقی می‌شد، در معرض دادوستد قرار گرفت... شرافت، عشق، ایمان، دانش، وجدان و غیره... آقای پرودن همه‌ی این وقایع را زائیده‌ی پیشنهاد، و یا «آید»‌ی افراد می‌داند و از این رو ملاحظه می‌کنیم که «روش توصیفی و تاریخی» آقای پرودن در مورد هر چیز قابل‌اعمال است، پاسخ‌گویی همه چیز هست و همه چیز را توضیح می‌دهد. (مجموعه‌ی آثار - جلد ششم - صفحه‌ی ۱۱۳).

پس از به چالش گرفتن نظریه‌ی پرودن درباره‌ی «ارزش مبادله»، مارکس رابطه‌ی میان «ارزش مبادله» و «ارزش مصرف» را مورد بحث قرار می‌دهد و با نقل قول از آثار اقتصاددانان کلاسیک چون سیمونندی و لادر دیل نشان می‌دهد که این ادعای پرودن که او برای نخستین بار معنای تضاد میان «ارزش مبادله» و «ارزش مصرف» را درک کرده، نادرست است. سپس مفهوم نظریه‌ی ارزش پرودن را — که بر پایه‌ی کم‌یابی و وفور قرار دارد — به چالش می‌گیرد و می‌نویسد:

در تحلیل نهایی عرضه و تقاضا، تولید و مصرف را به هم پیوند می‌دهند، اما تولید و مصرفی که مبتنی بر مبادله‌ی فردی خصوصی است. (همان‌جا - صفحه‌ی ۱۱۸).

بحث مارکس در مقابل پرودن که می‌نویسد: «ثابت می‌شود که این اراده‌ی فرد است که تضاد میان ارزش مصرف و ارزش مبادله را به وجود می‌آورد.» چنین است:

در جامعه‌ی بی که در تقسیم کار و مبادله ریشه دارد، تولیدکننده به محض تولید یک فراورده ناچار است آن را بفروشد. مالکیت و سایر تولید نیز نتیجه‌ی اراده‌ی آزاد افراد نیست. میزان پیشرفت نیروهای مولد است که میزان تولید را تعیین می‌کند. مصرف‌کننده نیز آزادتر از تولیدکننده نیست و مقدار مصرف او به وسع و نیاز او وابسته است که آن هم به کل سازمان‌دهی اجتماعی بستگی دارد... تمام سیستم نیازها به سازمان‌دهی تولید وابسته است. (صفحات ۱۱۸ و ۱۱۹).

<http://www.golshan.com>

پرودن به جای عرضه و تقاضا، ارزش مصرف و ارزش مبادله، مفاهیم متضاد و انتزاعی چون کم‌یابی و وفور، بهره‌وری و تخمین، تک تولیدکننده و تک مصرف‌کننده را به عنوان دشواری‌های اراده‌ی آزاده به کار می‌برد. در برابر این شیوه‌ی استدلال، مارکس با استناد به نقل وسیع گفته‌های ریکاردو، از نظریه‌ی ارزش بر پایه‌ی کار دفاع می‌کند و نتیجه می‌گیرد:

ریکاردو بحث خود را از جامعه‌ی امروزی آغاز می‌کند تا نشان دهد { این جامعه } چه گونه ارزش را تعیین می‌کند؛ [اما] آقای پرودن بحث خود را از ارزش از پیش تعیین شده آغاز می‌کند تا به کمک آن جهان اجتماعی جدیدی را به وجود آورد... برای ریکاردو تعیین ارزش با زمان کار، قانون ارزش مبادله است؛ [اما] برای پرودن قانون ارزش، ترکیب (مستز) ارزش مصرف و ارزش مبادله است. نظریه‌ی ارزش ریکاردو تفسیر علمی حیات اقتصادی واقعی است؛ نظریه‌ی ارزش پرودن، تفسیر خیالی نظریه‌ی ریکاردو است. (صفحات ۱۲۳ و ۱۲۴).

مارکس از تحلیل بی‌رحمانه‌ی ریکاردو، که قیمت کار یک کارگر را با قیمت یک کلاه مقایسه می‌کند، در برابر تحلیل‌های احساساتی و «انسان‌دوستانه‌ی نویسندگان فرانسوی چون بلانکی، رُسی و دیگران دفاع می‌کند چرا که تحلیل ریکاردو نشان‌دهنده‌ی واقعیت بی‌رحمانه‌ی نظام سرمایه است. مارکس تئوری ارزش ریکاردو را چنین خلاصه می‌کند:

کار، که خود یک کالا است، ارزشش توسط زمان کار لازم جهت تولید آن به عنوان یک کالا تعیین می‌شود؛ و برای تولید این کالا (کار) چه چیزی لازم است؟ درست به آن اندازه زمان کار که اشیای کاملاً ضروری حفظ کار را فراهم می‌کند یعنی کارگر را زنده و در وضعی نگهدارد که بتواند نسل خود را ادامه دهد. بهای طبیعی

کار چیزی جز دستمزد حداقل نیست. * (صفحه‌ی ۱۲۵).

پس:

ارزش نسبی (ارزش مبادله) که با زمان کار سنجیده شود، برخلاف نظر پرودن نه «نظریه انقلابی» رهایی طبقه‌ی پرولتاریا، بلکه فرمول به بردگی کشاندن کنونی کارگر است. (همان‌جا).

<http://www.golshan.com>

در این جا مارکس یکی از وجوه انسان‌زدایی نظام کنونی و یکی از جنبه‌های از خودیگانگی انسان را چنین توضیح می‌دهد:

به نظر اقتصاددانی آمریکایی رقابت مشخص می‌کند که یک روز کار مرکب، حاوی چند روز کار ساده است. آیا این تقلیل روزهای کار مرکب به روزهای کار ساده نشان‌دهنده‌ی آن نیست که کار ساده معیار سنجش ارزش است؟ اگر صرفاً کمیت کار، بدون توجه به کیفیت آن، معیار سنجش ارزش باشد، کار ساده به محور اصلی صنعت تبدیل شده است. به این ترتیب کار با سیطره‌ی ماشین بر انسان و با از طریق تقسیم شدید آن یکنواخت می‌شود و در نتیجه انسان‌ها با کار خود چهره‌ی انسانی خویش را از دست می‌دهند؛ آونگ ساعت همان‌قدر معیار صحیحی برای اندازه‌گیری فعالیت نسبی دو کارگر می‌تواند باشد که معیار سنجش سرعت دو لکوموتیو، بنابراین نباید بگوییم یک ساعت کار یک انسان ارزشی برابر با یک ساعت کار انسان دیگر دارد، بلکه باید گفت که ارزش یک انسان در یک ساعت درست برابر با ارزش انسانی دیگر در همان یک ساعت است. زمان همه چیز است و انسان هیچ چیز. او حداکثر لاشه‌ی زمان است. کیفیت دیگر مطرح نیست، تنها کمیت تعیین‌کننده‌ی همه چیز است. ساعت به ساعت و روز به روز. (صفحات ۱۲۶-۷).

پرودن ارزش کالا را مساوی با ارزش کار مصرف‌شده در آن می‌داند. به نظر مارکس بنا به

* انگلس در پانویس چاپ آلمانی ۱۸۸۵ کتاب «فقر فلسفه»، در مورد جمله‌ی اخیر مارکس می‌نویسد: «این ترکه بهای طبیعی یعنی معمولی نیروی کار را با مزد حداقل یعنی با ارزش وسایلی معیشت مطلقاً ضروری برای زندگی و ادامه‌ی نسل کارگر منطبق می‌داند، نخستین بار در مقاله‌ی «خطوط کلی نقد اقتصاد سیاسی» و کتاب «وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان» توسط من مطرح شد و مارکس نیز آن را پذیرفت. اگرچه در واقعیت گرایش مردها پیوسته رو به حداقل است، با این همه تر فوق نادرست است. این واقعیت که مزد پرداخته‌شده در ازای نیروی کار معمولاً و به‌طور میانگین پایین‌تر از ارزش آن است، نمی‌تواند ارزش آن را تغییر دهد. مارکس در کتاب «سرمایه»، تقس این تر را بر طرف می‌کند و ثوروی ارزش بر پایه‌ی کار را به کمال می‌رساند.»

این استدلال:

او برای یافتن معیار سنجش ارزش نسبی کالاها، تنها کمیّت معینی از کار را معادل مجموع فرآورده‌هایی می‌داند که تولید شده است. درست مانند آن که تمام جامعه را متشکل از کارگرانی فرض کنیم که محصول کار خود را به‌عنوان مزد دریافت می‌کنند. (صفحه‌ی ۱۲۹).

و در مقابل این استدلالی پرودن که هرچه کالاها ارزان‌تر باشند، بیشتر استفاده می‌شوند؛ مارکس استدلال می‌کند که درست به‌عکس به‌دلیل وجود تضاد طبقاتی و فقر اکثریت مردم، آن‌ها ناگزیرند فقط ارزان‌ترین کالاها را مصرف کنند. به نظر مارکس، پرودن با این استدلال‌های خود وضع موجود جامعه را تأیید و آن را توجیه می‌کند. به دنبال این بحث، مارکس یکی از مشخصه‌های پراهمیت جامعه در مرحله‌ی پیشرفته‌ی سوسیالیستی را چنین تشریح می‌کند:

در جامعه‌ی آینده یعنی جامعه‌ی که تضادهای طبقاتی در آن از میان رفته و طبقات در آن وجود نداشته باشند، مصرف دیگر با زمان تولید حداقل تعیین نخواهد شد، بلکه زمان صرف شده برای تولید یک فرآورده بر اساس میزان فایده‌ی اجتماعی آن تعیین می‌شود. (صفحه‌ی ۱۳۴).

<http://www.golshan.com>

نکته‌ی پراهمیت دیگری که در همین رابطه توسط پرودن مطرح می‌شود، رابطه‌ی متناسب میان عرضه و تقاضای کالاهاست که در جواب آن می‌خوانیم:

از آن‌جا که زمان کار لازم برای تولید یک فرآورده نشان دهنده‌ی میزان استفاده از آن نیست، ارزش مبادله‌ی این فرآورده، که قبلاً توسط زمان کار تجسم یافته در آن تعیین شده است هرگز نخواهد توانست رابطه‌ی دقیق میان عرضه و تقاضا یعنی رابطه‌ی متناسب را به‌مفهوم‌ی که آقای پرودن به آن نسبت می‌دهد تنظیم کند.

فروش یک فرآورده‌ی معین به‌ثبتمی معادل بهای تولید آن بیانگر رابطه‌ی متناسب میان عرضه و تقاضا یا به عبارتی سهمیدی متناسب [تولید] یک فرآورده به کل تولید نیست. تولیدکننده بر اساس تغییر در میزان عرضه و تقاضا می‌تواند درک کند که به چه میزان باید کالاهایی معین تولید کند تا دست‌کم هزینه‌ی تولید آن را در زمان فروش به دست آورد. (همان‌جا).

و رابطه‌ی میان عرضه و تقاضا نیز با شرایط اجتماعی و در نتیجه‌ی قدرت خرید مردم،

پیوسته تغییر می‌کند. مارکس در مورد تولید متناسب، یعنی وجود رابطه‌ی معقول و متناسب میان رشته‌های مختلف تولید و یا کل تولید و مصرف جامعه، نه تنها پرودن را مورد انتقاد قرار می‌دهد بلکه با نقل قول‌های زیادی با سیسوندی، بواز گیلبرت و اتکینسون نیز در این مورد برخورد می‌کند، چرا که به نظر او این نوع تولید متناسب در دوران تولید خرد امکان داشت. با آغاز تولید صنعتی در مقیاس وسیع و بحران‌های ادواری، این نوع تولید متناسب از میان رفت. آنچه عرضه و تقاضا را ایلا متناسب نگه می‌داشت، غلبه‌ی تقاضا بر عرضه بود. تولید در مقیاس وسیع - تحت فشار وسایل و ابزار پیشرفته‌ی که دارد و ناچار است در مقیاسی هرچه وسیع‌تر تولید کند - دیگر نخواهد توانست منتظر تقاضا بماند. تولید از مصرف پیشی می‌گیرد و عرضه تقاضا را به وجود می‌آورد (و یا باید به وجود آورد). در این مورد، مارکس می‌نویسد:

<http://www.golshan.com>

در جامعه‌ی کنونی - صنعت مبتنی بر مبادله‌ی فردی (مالکیت خصوصی) -
 آنارشی (عدم تناسب) در تولید که سرچشمه‌ی این همه رنج و بدبختی است،
 به‌طور هم‌زمان موجب پیشرفت نیز هست. (صفحه‌ی ۱۳۷).

به این ترتیب، مارکس بر یکی از پدیده‌های سرمایه‌داری انگشت می‌گذارد که در واقع ریشه‌ی بحران‌های ادواری و تضاد حل‌ناشدنی نظام سرمایه‌داری است که در قرن بیستم چهره‌ی خود را آشکارا نشان داد. اما آنچه را که مارکس در آن زمان «موجب پیشرفت» می‌دید، اکنون چهره‌ی گریه و ضدانسانی خود را به‌شکل «جامعه‌ی مصرفی»، تولید نابودگر، مجتمع نظامی - صنعتی، نابودی تدریجی محیط زیست و سوق دادن جامعه‌ی بشری به بربریت نشان می‌دهد - جنگ‌های اول و دوم جهانی و صدها جنگ خاتمان برانداز دیگر و بودجه‌ی سالانه‌ی نظامی تریلیون دلاری دولت‌ها تنها نمونه‌هایی از این عدم تناسب میان عرضه و تقاضاست که تنها یک راه برای بشریت باقی می‌گذارد و آن‌هم گذار از این آنارشی (عدم تناسب) تولید به جامعه‌ی انسانی است. مارکس در مقابل پرودن می‌گوید:

یا شما خواهان وجود تناسب درست [میان عرضه و تقاضای] قرون گذشته با
 وسایل تولید امروز هستید که در آن صورت هم مرتجع و هم خیال‌پردازید.
 یا این که خواهان پیشرفت بدون آنارشی در تولید هستید که در آن صورت
 برای حفظ نیروهای مولد باید مبادله‌ی فردی [مالکیت خصوصی] را رها کنید.

(صفحه‌ی ۱۳۸)

مارکس سپس با نقل قول‌های وسیع از جان بری (John Bray)، سوسیالیست انگلیسی، نشان

می‌دهد که چه‌گونه پرودن نظرات او را مبتنی بر «مبادله‌ی کار مساوی» تکرار می‌کند، با این تفاوت که جان بری ادعای چندانی ندارد و نظراتش صرفاً پیشنهاداتی برای دوران‌گذار به سوسیالیسم است. مارکس در عین حال هم نظر جان بری و هم پرودن را در مورد «مبادله‌ی کار مساوی» در جامعه‌ی کنونی با صنایع بزرگ و تولید در مقیاس وسیع غیرعملی می‌داند و می‌نویسد:

اگر همه‌ی اعضای جامعه قرار است تولیدکنندگان بلافصل باشند، مبادله‌ی مقدار مساوی ساعات کار تنها به این شرط ممکن است که از قبل درباره‌ی تعداد ساعاتی که باید صرف تولید مادی شود، توافق شده باشد. اما چنین توافقی مبادله‌ی فردی [مالکیت خصوصی] را نفی می‌کند. (صفحه‌ی ۱۴۳).

<http://www.golshan.com>

و در برابر آن این اصل سوسیالیستی را پیشنهاد می‌کند:

آنچه امروز نتیجه‌ی سرمایه و رقابت کارگران با هم است، فردا چنانچه رابطه‌ی میان کار و سرمایه قطع شود، توافق واقعی بر پایه‌ی رابطه‌ی میان مجموع نیروهای مولد و مجموع نیازهای موجود [جامعه] خواهد بود. اما چنین توافقی [به معنای] برانداختن مبادله‌ی فردی [مالکیت خصوصی] است. (همان جا).

به این سان، مارکس شرایط واقعی زمان خود را که به دلیل گسترش صنایع از یک سو طبقه‌ی کارگری گسترده و از سوی دیگر سرمایه‌داران بزرگ به وجود آمده بود در برابر مبادله‌ی تک‌به‌تک تولیدکنندگان خرد قرار می‌دهد. به سخن دیگر، اگر پرودن با برگشت به عقب و به دوران تولید خرد، در صدد حفظ اصول سرمایه‌داری و از میان بردن بی‌عدالتی‌های آن است مارکس ورود به مرحله‌ی تولید در مقیاس وسیع و گسترش سرمایه‌داری را از نظر تاریخی گامی به پیش می‌بیند و راه‌حل را نابودی کل روابط تولیدی موجود می‌داند. به نظر مارکس: در اصل مبادله‌ی فراورده‌ها وجود ندارد، بلکه مبادله‌ی کارهایی است که در جریان تولید با هم همکاری می‌کنند. شیوه‌ی مبادله‌ی فراورده‌ها به شیوه‌ی مبادله‌ی نیروهای مولد وابسته است. شکل مبادله‌ی فراورده‌ها عموماً با شکل تولید مطابقت دارد. اگر شیوه‌ی تولید را تغییر دهیم، شیوه‌ی مبادله نیز تغییر خواهد کرد. پس در بررسی تاریخ جامعه مشاهده می‌کنیم که شیوه‌ی مبادله‌ی فراورده‌ها بر اساس شیوه‌ی تولید آن‌ها شکل می‌گیرد. (صفحات ۴۴-۱۴۳).

به همین دلیل، مارکس درباره‌ی جان بری - که خود را کمونیست می‌خواند - می‌نویسد:

آقای بری، توهم یک بورژوازی محترم را به ایده‌آلی که خیال رسیدن به آن را دارد تبدیل می‌کند. (صفحه‌ی ۱۴۴).

در بخش سوم از فصل اول کتاب با عنوان «پول»، مارکس نظریه‌های پرودن را درباره‌ی پول، و نیز «ارزش» نقد می‌کند. پرودن در مقوله‌ی «ارزش» دو وجه می‌بیند: یک وجه خوب و یک وجه بد. وجه بد ارزش مبادله است که باید حذف گردد. وجه خوب ارزش مصرف است که نه تنها نباید حذف شود، بلکه باید تکامل نیز داده شود. به نظر او، می‌توان تضاد میان این دو وجه را با حذف پول و مبادله‌ی فراورده‌ها بدون استفاده از پول، که عامل اصلی و جدید ارزش است، از میان برد. مارکس در این بخش از کتاب ثابت می‌کند که تضادهای نظام بورژوازی را نه پول بلکه نظام سرمایه‌داری به وجود آورده است و در این رابطه پس از بحث درباره‌ی منشأ پول می‌نویسد:

<http://www.golshan.com>

پول شیء نیست، بلکه رابطه‌ای اجتماعی است. (صفحه‌ی ۱۴۵).

پس، تضادهای ذاتی سرمایه‌داری با حذف پول از میان نمی‌رود چرا که مالکیت خصوصی سرمایه‌داری منشأ این تضادهاست و پول به زنجیره‌ی از روابط اقتصادی دیگر ارتباط دارد؛ این روابط نیز به شیوه‌ی تولید معینی مربوط است. اما پرودن پول را از کل شیوه‌ی تولید جدا می‌کند و بعد آن را در رأس زنجیره‌ی از روابط قرار می‌دهد. پرودن شاهان و قدرت حاکمه‌ی آن‌ها را خالق پول می‌داند، مارکس نیروهای اقتصادی را هم خالق شاهان و هم خالق پول می‌داند:

انسان باید از نظر دانش تاریخی به‌راستی در فقر کامل باشد که نداند در تمام اعصار، حکام تابع شرایط اقتصادی بوده‌اند [و نه برعکس]... قانون، چه نوع سیاسی و چه نوع مدنی‌اش، هیچ‌گاه وظیفه‌ی پیش از اعلام و بیان اراده‌ی روابط اقتصادی نداشته است. (صفحه‌ی ۱۴۷).

پس این شاه نبود که بر طلا و نقره دست انداخت و مهر خود را بر آن کوبید تا سکه درست کند بلکه این طلا و نقره بودند که بر شاه سیطره پیدا کردند و او را واداشتند مهر خود را بر آن‌ها گذارد و آن‌ها را به صورت پول درآورد. او سپس ادامه می‌دهد:

قانون از آن رو طلا و نقره را [به عنوان پول] رسمیت می‌بخشد که در واقعیت رسمیت یافته‌اند؛ و از آن جهت در واقعیت رسمیت یافته‌اند که سازمان تولیدی موجود نیاز

به وسیله‌ی فراگیر برای مبادله دارد. قانون تنها شناخت رسمی واقعیت است.

(صفحه‌ی ۱۵۰).

در بخش پایانی فصل اول زیر عنوان «مآزاد تولید به دست آمده از کار»، مارکس بحث پر-اهمیتی درباره‌ی «بارآوری کار» باز می‌کند. پرودن بارآوری کار را به پروت نسبت می‌دهد و مارکس به جامعه:

<http://www.golshan.com>

پس در نهایت، این پروت که توسط پرودن تجدید حیات یافته چیست؟ جامعه و روابط اجتماعی مبتنی بر تضاد طبقاتی. این روابط روابطی تک به تک نیست بلکه میان کارگر و سرمایه‌دار و مالک و زارع و غیره است. اگر این روابط را از میان بردارید، در آن صورت کل جامعه را از میان برده‌اید و پروت‌های شما چیزی جز یک شیخ بی‌دست و پان خواهد بود؛ یعنی بی‌کارگاه اتوماتیک و بدون تقسیم کار - و در یک کلام بدون همه‌ی چیزهایی که به او [به تولیدکننده] می‌دهید تا با کار کردن این مآزاد تولید توسط کار به دست آید. (صفحه‌ی ۱۵۹).

مارکس با استفاده از داده‌های آماری نشان می‌دهد که چه گونه در انگلستان، میان سال‌های ۱۷۷۰ و ۱۸۴۰ با پیشرفت صنعت و تکنولوژی بارآوری کار ۲۷۰۰ درصد افزایش یافت و در نتیجه اگر در سال ۱۷۷۰ قدرت تولید علمی ۴ برابر قدرت تولید دستی بود، در سال ۱۸۴۰ به ۱۰۸ برابر رسید. (صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹).

مارکس بر پایه‌ی این داده‌ها استدلال می‌کند که: اگر فرمول مآزاد تولید کار را بتوان بر مبنای ثوری پرودن - به مفهوم عادلانه‌ی آن - بدون در نظر گرفتن شرایط واقعی توضیح داد، در آن صورت این ثروت تولید شده می‌بایست به‌طور مساوی میان همه‌ی کارگران تقسیم می‌شد بی‌آن که به هیچ‌رو شرایط تولید را تغییر دهیم. به سخن دیگر، برخلاف استدلال پرودن تولید ماشینی در مقیاس بزرگ - و نه پروت - موجب می‌شود از یک سو در اثر پیشرفت علم و تکنولوژی چنین ثروت عظیمی توسط کارگران (مآزاد بر دستمزدشان) ایجاد گردد، بی‌آن که به‌طور عادلانه تقسیم شود.

مارکس در برابر خوشبینی پرودن که «افزایش ثروت اجتماعی» و بهبود وضع کارگران را قانون غالب بر سرمایه‌داری تلقی می‌کرد، مطلبی را طرح می‌کند که با گذشت ۱۵۳ سال نه تنها اعتبار خود را حفظ کرده بلکه بیش از هر زمان به چشم می‌خورد. او می‌نویسد:

ثروت جمعی و عمومی چیست؟ این ثروت از آن طبقه‌ی بورژوازی است، و نه یک بورژوازی خاص. اقتصاددانان جز آن که نشان دهند چه گونه در روابط تولیدی

موجود ثروت بورژوازی افزایش یافته است و باز هم افزایش خواهد یافت کار دیگری نکرده‌اند. تا آنجا که به طبقه‌ی کارگر مربوط می‌شود، این سوال هنوز بحث‌انگیز است که آیا در نتیجه‌ی افزایش به اصطلاح ثروت اجتماعی، شرایط او بهبود یافته است یا خیر؟ اگر اقتصاددانان در پشتیبانی از نظرات خوش‌بینانه‌ی خود، کارگران صنایع پارچه‌بافی انگلستان را مثال می‌زنند، آنان شرایط این کارگران را در دوره‌ی شکوفایی اقتصادی می‌بینند. نسبت درست این دوره‌های شکوفایی به دوره‌های رکود و بحران، ۳ به ۱۰ است. اما شاید هم هنگامی که اقتصاددانان از بهبود وضع کارگران صحبت می‌کنند منظورشان میلیون‌ها کارگری است که در هند شرقی به نابودی کشانده شدند تا شرایط ۱/۵ میلیون کارگر صنایع نساجی انگلستان را - آن‌هم برای ۳ سال از ۱۰ سال - بهبود بخشند.

(صفحات ۱۶۰-۱۵۶) <http://www.golshan.com>

فصل اول کتاب فقر فلسفه ادامه‌ی منطقی دیدگاه ماتریالیستی مارکس از تاریخ است که رئوس اصلی و بنیانی آن در دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ پاریس و ایدئولوژی آلمانی تشریح شده بودند. و در این جا از زوایای دیگر و با دقت و عمق بیشتری تشریح می‌شوند. به‌طور خلاصه مارکس مقولات اقتصادی را در رابطه با تکامل تاریخی - اجتماعی آن‌ها و در چارچوب رشد نیروهای مولد و روابط تولید همساز با آن می‌بیند. درحالی‌که پرودن این مقولات را به‌طور تجربیدی و جدا از تکامل تاریخی آن‌ها می‌بیند. پرودن از رشد سرمایه‌داری و صنایع بزرگ به شدت وحشت دارد و خواهان بازگشت به تولید خرد و مبادله‌ی منصفانه‌ی ارزش‌های نهفته در کالاها است، و در همان حال هم می‌خواهد مالکیت خصوصی و روابط سرمایه‌داری را حفظ کند. مارکس با استناد به واقعیات ملموس جامعه، رشد صنایع بزرگ و گسترش سرمایه‌داری را روندی ترقی‌خواهانه می‌بیند و بازگشت به تولید خرد را عملی ارتجاعی می‌داند. دلیل ترقی بودن رشد سرمایه‌داری، صنایع بزرگ و تولید در مقیاس وسیع از نظر مارکس آماده شدن شرایط واقعی و عملی گذار از نظام سرمایه، تغییر بنیانی و ریشه‌ی کل روابط تولیدی موجود و بنیان‌گذاری روابطی «عادلانه»، نه در خیال بلکه بر پایه‌ی واقعیات و با توسل به اقدامات عملی و شدنی است.

مارکس هنگام نوشتن فقر فلسفه آشکارا هنوز زیر تأثیر نظرات اقتصادی ریکاردو است. نشانه‌ی بارز آن توافق ضمنی با نظریه‌ی ارزش او است، گرچه در نامه به آنکف این نظریه را زیر سوال می‌برد. دلیل اصلی این مسئله آن است که مارکس هنوز نظریه ارزش اضافی را که سنگ بنای نظریه‌ی ارزش او در کتاب سرمایه است کشف نکرده. بی‌جهت نیست که در فقر

فلسفه هنوز از مقوله‌ی «کار» صحبت می‌کند و نه «نیروی کار» - و تفاوت میان این دو از جهت کشف ریشه‌ی استثمار در نظام سرمایه‌داری تفاوتی بنیانی است.

در فصل دوم کتاب مارکس ابتدا روش‌شناسی پرودن را مورد انتقاد قرار می‌دهد و موارد زیر را به صورت یک سلسله ملاحظات برمی‌شمرد.

۱- این که هگل همه چیز را به مقولات انتزاعی بدل می‌کند و در نتیجه، در ذهن و تفکر خود می‌تواند هرکاری را که بخواهد با مقولات بکند. پرودن در کتاب خود دیالکتیک دست و پا شکسته‌ی هگل را که او در مورد فلسفه، مذهب، تاریخ و غیره به کار برده، می‌خواهد در مورد اقتصاد سیاسی به کار برد.

<http://www.golshan.com>

۲- مقولات اقتصادی صرفاً بیان تئوریک و تجربیدی روابط تولید اجتماعی است، در حالی که پرودن مسئله را چون یک فیلسوف واقعی وارونه می‌کند و در روابط واقعی چیزی جز تجسم این اصول تجربیدی نمی‌بیند. جواب مارکس به چنین شیوه‌ی برخوردی این است که:

روابط اجتماعی پیوند تنگاتنگی با نیروهای مولده دارد. انسان‌ها با دست‌یابی به نیروهای مولد جدید شیوه‌ی تولید خود را تغییر می‌دهند؛ در نتیجه با تغییر شیوه‌ی تولید و دگرگونی شیوه‌ی امرار معاش خود، تمام روابط اجتماعی خود را تغییر می‌دهند. کارگاه دستی متناظر با جامعه‌ای است دارای ارباب فئودال؛ و کارخانه‌ی دارای ماشین بخار متناظر با جامعه‌ای که دارای سرمایه‌داری صنعتی است.

همان انسان‌هایی که روابط اجتماعی خود را هم‌آهنگ با شیوه‌ی تولید مادی‌شان برقرار می‌سازند، اصول، ایده‌ها و مقولات را نیز هم‌آهنگ با این روابط اجتماعی به وجود می‌آورند. پس این ایده‌ها و این مقولات به‌اندازه‌ی روابطی که بیان می‌کنند غیرابدی‌اند. این مقولات و این ایده‌ها ساخته‌هایی تاریخی و گذرا هستند. حرکت رو به رشد نیروهای مولد، از میان رفتن روابط اجتماعی و شکل‌گیری ایده‌های [جدید] پیوسته ادامه دارد... (صفحات ۱۶۶-۱۶۴).

۳- روابط تولیدی هر جامعه یک تمامیت است، در حالی که پرودن روابط اقتصادی را چون مراحل اجتماعی (یا تکاملی) متعددی می‌داند که یکی موجب دیگری می‌شود.

۴- پرودن، دیالکتیک هگل را چنین تفسیر می‌کند که هرچیز دو وجه دارد؛ یکی خوب و یکی بد. این دو وجه از نظر پرودن تضاد درونی هر مقوله‌ی اقتصادی را تشکیل می‌دهد. راه‌حل او چیست؟ حفظ جنبه‌ی خوب و حذف جنبه‌ی بد. به‌طور مثال، پرودن خواهان سرمایه‌داری بدون بردگی است. در حالی که بردگی نقش تعیین‌کننده‌ی در رشد سرمایه‌داری بازی کرده

است. (کشورهای اروپایی گرچه برده‌داری را در کشور خود پنهان می‌کردند، اما در مستعمرات خود - به ویژه در قاره‌ی آمریکا - وسیعاً از آن استفاده می‌کردند.) با چنین تفسیری از دیالکتیک هگل، پرودن معجزتی از تضادها و پادزهرها را در اقتصاد سیاسی به وجود می‌آورد که صفحات پرشماری را در کتاب او اشغال می‌کند.

۵- سرانجام تضادها چنان است که یکی پادزهر دیگری می‌شود و در این روند جنبه‌ی خوب قرار است جنبه‌ی بد را از میان بردارد بی‌آن که اصل پدیده تغییر کند. به این ترتیب دیالکتیک او در واقع در برابر دیالکتیک هگل قرار می‌گیرد. از نظر او، اصول تاریخ را می‌سازند؛ تاریخ اصول را به وجود نمی‌آورد. درحالی‌که برای یافتن ریشه‌ی «اصول» باید تاریخ واقعی و زمینی قرون و اعصار مختلف و روابط میان انسان‌ها را در آن شرایط بررسی کرد.

۶- پرودن کل تاریخ را انکار می‌کند. به طور مثال اگر به دلیل رشد صنعت منسوجات پشمی، میلیون‌ها هکتار مزرعه در اسکاتلند به چراگاه تبدیل شد و میلیون‌ها گوسفند جای میلیون‌ها انسان را گرفت، همه‌ی این اتفاقات هدفی الهی داشته است.

۷- و سرانجام اقتصاددانان مانند مذهب‌یون - که مذهب خود را یگانه مذهب الهی می‌دانند - نظم سرمایه را نه پدیده‌ی تاریخی بلکه پدیده‌ی طبیعی می‌پندارند. به سخن دیگر نظرشان این است که قبل از برقراری سرمایه‌داری تاریخ وجود داشت و یا فرارسیدن سرمایه‌داری، گردش امور شکل طبیعی به خود گرفت (نظریه‌ی پایان تاریخ هگل). مارکس در برابر این ادعا نشان می‌دهد که چه گونه نظام فئودالی با نیروی مولد و روابط تولیدی‌اش، جای خود را به نظام سرمایه‌داری داد و در این زمان جنبه‌های «خوب» نظام کهن به همراه جنبه‌های «بد» آن از میان رفت. بورژوازی که در آن نظام طبقه‌ی انقلابی را تشکیل می‌داد، با برقراری نظام سرمایه‌داری به طبقه‌ی محافظه کار تبدیل شد. در کنار بورژوازی با طبقه‌ی پرولتاریا مواجه هستیم که یادگار پرولتاریای دوران فئودالی (سرف‌ها) است. تکامل نظام سرمایه‌داری پرولتاریای مدرن را در بطن خود می‌پروراند. مارکس سپس می‌نویسد:

مبارزه میان طبقه‌ی پرولتاریا و طبقه بورژوازی رشد می‌کند... این تضاد منافع، نتیجه‌ی شرایط اقتصادی زندگی در [جامعه‌ی] بورژوازی است. بنابراین، روز به روز آشکارتر می‌شود که روابط تولیدی‌یی که بورژوازی در آن حرکت می‌کند، خصلت یکدست و ساده ندارد بلکه خصلتی دوگانه دارد، [یعنی] همان روابطی که ثروت می‌سازد فقر را نیز به وجود می‌آورد؛ همان روابطی که در آن پیشرفت نیروهای مولد هست نیروهای سرکوب‌گر را نیز دارد؛ این روابط تنها با نابود کردن بی‌وقته‌ی ثروت اعضای طبقه‌ی بورژوا و ساختن طبقه‌ی دائماً در حال گسترش

پرولتاریا، ثروت بورژوازی یعنی ثروت برای طبقه‌ی بورژوا را ایجاد می‌کند.

<http://www.golshan.com> (صفحات ۱۷۶-۱۷۵).

مارکس سپس از آدام اسمیت و ریکاردو به‌عنوان دو اقتصاددان کلاسیک نام می‌برد که تاریخ دوران سرمایه‌داری را تدوین کرده‌اند و مأموریت تاریخی آن‌ها نشان دادن این موضوع بوده که در نظام سرمایه‌داری چه گونه به وجود می‌آید. آن‌ها مقولات تولید ثروت و قوانین آن را نوشته‌اند و نشان داده‌اند که چرا این مقولات و این قوانین بر قوانین فئودالی برتری دارند. از نظر آن‌ها فقر تنها درد زایمان و طبیعی تولد صنعت است. او سپس به ترتیب نظریات اقتصاددانان رمانتیک، انسان‌دوست و انسان‌گرا را شرح می‌دهد. به نظر او گروه آخر که نوع تکامل یافته‌ی گروه دوم است (از جمله پرودن) خیال دارد همه‌ی افراد را به بورژوا تبدیل کند. اینان خواهان حفظ مقولات بورژوازی‌اند - مقولاتی که بیان‌گر روابط بورژوازی است - بی آن که خواهان تضادهای آن باشند. آن‌ها فکر می‌کنند در حال مبارزه با بورژوازی‌اند، در حالی که خود از دیگران بورژواتر اند. مارکس در ادامه می‌نویسد:

به همان گونه که اقتصاددانان نمایندگان علمی طبقه‌ی بورژوازی‌اند، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها نظریه‌پردازان طبقه‌ی کارگر اند. تا زمانی که پرولتاریا به اندازه‌ی کافی تکامل نیابد که خود را چون یک طبقه سازمان دهد، و در نتیجه تا زمانی که مبارزه‌ی پرولتاریا با بورژوازی خصلت سیاسی نیابد و نیروهای مولده در بطن خود [جامعه‌ی بورژوازی] چنان تکامل نیافته باشند که بر اساس آن چشم‌اندازی از شرایط مادی لازم برای رهایی پرولتاریا و برپایی جامعه‌ی جدید داشته باشیم، این نظریه‌پردازان صرفاً خیالی‌افانی خواهند بود که برای خواست‌های طبقه‌ی ستم‌دیده نظام‌هایی ابداع می‌کنند و دنبال علم حیات‌بخش می‌گردند.

اما به همان اندازه که تاریخ پیش می‌رود و به همراه آن مبارزه‌ی پرولتاریا خطوط روشن‌تری پیدا می‌کند، آنان دیگر نیازی ندارند در ذهن خود به دنبال علم بگردند. آنان [سوسیالیست‌ها] تنها باید به آنچه پیش چشم‌شان اتفاق می‌افتد توجه کنند و زبان‌گویای آن شوند. تا زمانی که دنبال علم می‌گردند و فقط نظام می‌سازند؛ تا زمانی که در آغاز مبارزه‌اند، فقر را چیزی جز فقر نمی‌دانند بی آن که جنبه‌ی انقلابی و برانداز آن را برای واژگونی جامعه‌ی کهن [بورژوازی] ببینند. از لحظه‌ی که این جنبه را ببینند، علم، که با حرکت تاریخی ساخته می‌شود و خود را آگاهانه با آن پیوند می‌دهد، دیگر نه علم مکتبی که انقلابی خواهد بود... پرودن می‌خواهد به‌عنوان دانشمند بر فراز سر بورژوازی و پرولتاریا پرواز کند؛ [اما] او

صرفاً خرده‌بورژوازی است که دائم میان سرمایه و کار، اقتصاد سیاسی و کمونیم نوسان می‌کند. (صفحات ۸-۱۷۷).

بخش دوم از فصل دوم کتاب مربوط به مقوله‌ی «تقسیم کار» است. در ابتدای این بخش می‌خوانیم: از نظر پرودن، تقسیم کار قانونی ابدی و مقوله‌ای ساده و تجربیدی است. (صفحه‌ی ۱۷۹).

مارکس در مقابل این دیدگاه، تاریخچه‌ی مختصر از تقسیم کار در دوران‌های مختلف را با استناد به نقل قول‌های وسیع از آدام اسمیت، لیمونتی و فرگوسون ارائه می‌دهد و از زبان آدام اسمیت می‌نویسد:

درواقع تفاوت در استعدادهای طبیعی افراد مختلف، کم‌تر از آن است که فکر می‌کنیم، و همین تفاوت در نبوغ افراد که به نظر می‌رسد علت تمایز آن‌ها در حرفه‌های مختلف باشد، بیشتر معلول تقسیم کار است [تا نبوغ ذاتی متفاوت]. (صفحه‌ی ۱۸۰).

به نظر خودِ مارکس:

تفاوت میان یک باربر و یک فیلسوف، در اساس کم‌تر از تفاوت میان یک سگ نگهبان با یک سگ شکاری است. تقسیم کار شکاف عمیق میان آن دو باربر و فیلسوف [را به وجود آورده است. (همان‌جا).

مارکس با نقل گفته‌های سیسموندی و دیگران این ادعای پرودن را رد می‌کند که: «همه‌ی اقتصاددانان جنبه‌های مثبت تقسیم کار را بیشتر مورد تأکید قرار داده‌اند تا جنبه‌های منفی آن راه و سپس استدلال پرودن را درباره‌ی جنبه‌ی منفی تقسیم کار و بیان او را در ارائه‌ی تاریخ تقسیم کار و ایجاد شکاف عمیق میان طبقات مختلف مورد پرسش قرار می‌دهد و بحث گسترده و پراهمیتی را درباره‌ی تاریخ تقسیم کار آغاز می‌کند. او ابتدا شیوه‌ی تقسیم کار در یک کارگاه مدرن را با نوع تقسیم کار در سطح جامعه مقایسه می‌کند و می‌نویسد:

در حالی که تقسیم کار در داخل کارگاه مدرن به‌دقت با اقتدار کارفرما تنظیم می‌شود، جامعه‌ی مدرن قانون و اقتداری جز رقابت آزاد برای توزیع کار ندارد. (صفحه‌ی ۱۸۴).

در نظام پادشاهی و کاستی، و یا در نظام خوددالی و اصناف، تقسیم کار مطابق با قوانینی ثابت در کل جامعه وجود داشت. آیا این مقررات را یک قانون‌گذار برقرار کرده بود؟ خیر! این

مقررات در شیوه‌ی تولید جامعه ریشه داشت و بعدها صورت قانون به خود گرفت. اساساً در این دوران تقسیم کار در کارگاه‌ها پیشرفته نبود. به سخن دیگر، در نظام فئودالی برخلاف نظام سرمایه‌داری، تقسیم کار در جامعه بسیار آشکارتر از تقسیم کار در کارگاه بود. برعکس! در نظام سرمایه درحالی‌که تقسیم کار در جامعه زیر سلطه و اقتدار یک نیروی سیاسی نیست، درون کارگاه به دلیل اقتدار کارفرما به اوج خود می‌رسد. (پس اگر استبداد سیاسی در سطح جامعه تقلیل می‌یابد، استبداد کارگاهی و استبداد اقتصادی - ترس از گرمنگی - جای آن را می‌گیرد).

<http://www.golshan.com>

مارکس برای نشان دادن این مسئله، پس از اشاره به تاریخ مستعمراتی کشورهای چون اسپانیا، پرتغال، هلند، فرانسه و انگلستان از قرن ۱۶ به بعد تاریخچه‌ی سرمایه‌داری و ظهور کارگاه‌های مدرن (پیش از صنعت مدرن ماشینی و پس از دوران صنایع دستی قرون وسطایی و کارگاه‌های خانگی) را بررسی می‌کند و می‌نویسد:

انباشت سرمایه یکی از شرایط اجتناب‌ناپذیر ایجاد صنایع کارگاهی بود که با کشف آمریکا و ورود فلزات گران‌بها تهیل شد. (صفحه‌ی ۱۸۵).

افزایش وسیله‌ی مبادله (به دلیل افزایش حجم فلزات گران‌بها به ویژه طلا) موجب کاهش دستمزدها و اجاره‌ی زمین و در نتیجه افزایش سود سرمایه‌های صنعتی شد. به سخن دیگر، با پس رفت وضعیت مالکان و طبقه‌ی کارگر یعنی فئودال‌ها و عموم مردم، وضعیت طبقه‌ی سرمایه‌دار یعنی بورژوازی بهبود یافت. هم‌زمان شرایط دیگری نیز در توسعه‌ی تولید صنعتی سهیم بود - از زمانی که تجار با دور زدن دماغه‌ی امیدنیک توانستند در بازارهای هند شرقی رخنه کنند، نظام مستعمراتی و توسعه‌ی تجارت دریایی سبب افزایش چشمگیر حجم کالاهای در گردش شد. (همان‌جا).

عامل دیگر آغاز و توسعه‌ی سرمایه‌داری از دست رفتن زمین‌های ملاکین کوچک، بی‌خانمانی میلیون‌ها دهقان و تبدیل آن‌ها به خانه‌بهدوش و ولگرد در شهرهای بزرگ بود که، پس از کشتار وسیع، بخشی از آن‌ها در مقام کارگر ارزان جذب صنایع شدند. علت دیگر مهاجرت دهقانان، صنعتی شدن زراعت و پیدایش مازاد جمعیت در مناطق دهقانی بود. مارکس سپس ادامه می‌دهد:

رشد بازارها، انباشت سرمایه، دگرگونی در موقعیت اجتماعی طبقات و محرومیت شمار عظیمی از توده‌های مردم از متبوع امرار معاش‌شان، همه و همه پیش شرط‌های تاریخی شکل‌گیری صنایع بود. (صفحه‌ی ۱۸۶).

برخلاف نظر پرودن:

گرد هم آمدن توده‌های کارگر در کارگاه‌ها، نتیجه‌ی توافق و قراردادهای دوستانه میان دو طرف برابر نبود. صنایع حتی از بطن اصناف قدیم نیز زاده نشد. تجار در رأس کارگاه‌های مدرن قرار گرفتند، نه استادکاران سابق. تقریباً همه جا مبارزه‌ی بی‌وقفه میان کارگاه‌های صنعتی و کارگاه‌های دستی شروع شده بود. (همان‌جا).

مارکس پس از بیان تاریخچه‌ی رشد سرمایه‌داری در مراحل اول آن، به مقوله‌ی تقسیم کار بازمی‌گردد و می‌نویسد:

انباشت سرمایه و تمرکز ابزار تولید و کارگران [در یک جا]، پیش‌درآمد تکامل تقسیم کار در داخل کارگاه‌ها بود. (همان‌جا).

به نظر مارکس هر نوع کارگاهی تقسیم کار را تکامل نمی‌دهد. به‌طور مثال در پایان قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم، در کارگاه‌های هلند — پیشرفته‌ترین کشور اروپایی آن زمان — تقسیم کار تقریباً ناشناخته بود. کارگاه، بیش از آن که عامل تکامل تقسیم کار باشد، ابزار تولید صنعتی در مقیاس وسیع‌تر و در نتیجه حذف هزینه‌های اضافی و غیرلازم بود. اما پیش‌شرط تکامل و توسعه‌ی تقسیم کار، وجود تعداد زیادی کارگر زیر یک سقف و برقراری نظم کارگاهی (استبداد کارگاهی) از سوی کارفرما است.

در این جا — و پس از بیان رشد صنایع کارگاهی با مارکس وارد تاریخچه‌ی رشد صنایع ماشینی می‌شود و می‌نویسد: «تاریخ صنایع ماشینی به مفهوم درست آن، از اواخر قرن هجدهم آغاز می‌شود و این دیدگاه پرودن را که صنعت ماشینی آنتی‌تز تقسیم کار است دیدی کاملاً غیرمنطقی می‌خواند و درباره‌ی نقش ماشین می‌نویسد:

ماشین، پیوند دهنده‌ی ابزار کار است و به هیچ‌رو ترکیبی از عملیات مختلف برای شخص کارگر نیست. به قول چارلز بیچ: «هنگامی که [در اثر تقسیم کار] هر عمل خاص به‌سادگی به کاربردن یک ابزار ساده انجام می‌شود، پیوند همه‌ی این ابزارها با هم و حرکت دادن آن‌ها با یک موتور، ماشین را به وجود می‌آورد.» (همان‌جا).

مارکس سپس مراحل مختلف روند رشد صنایع ماشینی را چنین برمی‌شمرد:

ابزار ساده؛ انباشت ابزارها؛ ابزار مرکب؛ به حرکت درآوردن ابزار مرکب توسط یک موتور دستی به کمک انسان؛ به حرکت درآوردن این ابزار توسط نیروهای

طبیعت؛ ماشین‌ها؛ سیستم ماشینی یک موتور ۴۰ سیستم ماشینی با موتور اتوماتیک
 - چنین است روند تکامل صنعت ماشینی. (صفحه‌ی ۱۸۷).

در مقابل این نظر پرودن که تمرکز و تراکم وسایل تولید نفی تقسیم کار است، مارکس
 می‌نویسد:

با تکامل تمرکز وسایل و ابزار تولید، تقسیم کار نیز تکامل می‌یابد و برعکس. به
 این دلیل است که هر اختراع مکانیکی بزرگ، تقسیم کار بزرگ‌تری را به دنبال
 می‌آورد و هر پیشرفت در تقسیم کار به نوبه‌ی خود منجر به اختراع مکانیکی
 جدیدی می‌شود. (همان‌جا). <http://www.golshan.com>

مپس برای نشان دادن پیشرفت تقسیم کار در اثر پیشرفت صنعت و تکنولوژی جدایی
 کشاورزی از صنعت، جدایی بافندگی از ریسندگی و بالاخره تقسیم کار در سطح بین‌المللی را
 مثال می‌آورد و می‌نویسد:

به بوکت ماشین، ریسنده می‌تواند در انگلستان زندگی کند و بافنده در هند. پیش از
 اختراع ماشین، مواد خام صنایع یک کشور عمدتاً محصول همان کشور بود؛ پشم
 در انگلستان، کتان در آلمان، ابریشم در فرانسه... و غیره. به دلیل کاربرد ماشین و
 انرژی بخار، تقسیم کار چنان ابعادی یافت که صنعت در مقیاسی بزرگ از خاک
 کشور [مادر] جدا شده و کاملاً به بازار جهانی و تقسیم کار جهانی متکی شده است.
 و سرانجام ماشین چنان تأثیر عظیمی بر تقسیم کار دارد که اگر در جریان تولید یک
 شیء وسیله‌ی پیدا شود که قطعات آن شیء را بتواند به صورت مکانیکی تولید
 کند، [آن رشته از] تولید بلافاصله به دو شعبه‌ی مستقل از هم تقسیم می‌شود.
 (همان‌جا).

در برابر بحث پرودن که پیشرفت صنعت ماشینی و تقسیم کار را نتیجه‌ی قراردادهای مورد
 قبول دو طرف می‌بیند، مارکس می‌نویسد:

اطفال به زور شلاق سرکار نگهداشته می‌شدند و با عقد قراردادهایی با یتیم‌خانه‌ها،
 در معرض خرید و فروش قرار می‌گرفتند. همه‌ی قوانین مربوط به شاگرد و استادی
 لغو شد، چرا که به قول آقای پرودن دیگر نیازی به کارگر همه‌فن‌حریفه نبود. و
 سرانجام از سال ۱۸۲۵ به بعد همه‌ی اختراعات نتیجه‌ی برخورد کارگران با
 کارفرمایانی بود که می‌خواستند به هر قیمت توانایی تخصصی کارگر را بی‌ارزش

سازند. پس از هر اعتصاب بزرگ، شاهد اختراع ماشین جدیدی بودیم، و به این ترتیب، کاربرد ماشین‌ها برخلاف نظر پرودن، نه عامل توان‌بخشی کارگر بلکه در تقابل و خصومت با کارگران صورت گرفت.

خلاصه با آغاز تولید ماشینی تقسیم کار در جامعه شدت گرفت، وظایف کارگر در کارگاه غیرتخصصی شد، سرمایه تمرکز یافت و انسان‌ها هرچه بیشتر مُتله و تکه‌پاره شدند. (صفحه‌ی ۱۸۸).

مارکس در این رابطه از کتاب فلسفه‌ی صنعت نوشته‌ی یُور (Ure)، متفکر و اقتصاددان انگلیسی نقل‌قول می‌کند و می‌نویسد:

هدف بزرگ صنعت مدرن، کاهش وظایف کارگران از جهت کاربرد هوش و مهارت یعنی استعداد آن‌ها، از طریق پیوند دادن سرمایه و دانش با هم است. (صفحه‌ی ۱۸۹).

در این‌جا مارکس نکته‌ی به‌غایت پراهمیتی را در رابطه با پیشرفت صنعت ماشینی از جهت آینده‌ی جنبش مطرح می‌کند:

ویژگی تقسیم کار در کارگاه خودکار، این است که کاملاً کار خصلت تخصصی خود را از دست می‌دهد. اما به‌محضی که یک تکامل خاص متوقف شود، نیاز به جهان‌شمولی و گرایش به تکامل همه‌جانبه‌ی فرد احساس می‌شود. کارگاه خودکار متخصصان و بلاهت حرفه‌یی را از میان می‌برد. (صفحه‌ی ۱۹۰).

در بخش سوم از فصل دوم زیر عنوان رقابت و انحصار، مارکس در برابر پرودن که از رقابت به‌عنوان ضرورتی ابدی دفاع کرده و آن را به‌صورت چشم‌وهم‌چشمی صنعتی می‌بیند، می‌نویسد: رقابت هم‌چشمی صنعتی نیست، بلکه هم‌چشمی تجاری و سوداگرانه است. در زمان ما هم‌چشمی صنعتی فقط با هدف تجاری (سودآوری) وجود دارد.

(صفحه‌ی ۱۹۱).

و پس با پیش‌بینی حیرت‌آوری، شرایط امروز کشورهای صنعتی پیشرفته — به‌ویژه آمریکا — را که در آن بخش‌های وسیعی از جامعه گرفتار جنون سفته‌بازی در بورس سهام و دیگر انواع سوداگری شده‌اند و در نتیجه سرمایه‌ی مالی — و بازار مالی — بر سرمایه‌های صنعتی کاملاً مسلط شده تریسیم می‌کند:

در حیات اقتصادی کشورهای مدرن مراحلی وجود دارد که همه گرفتار تب جنون

کسب سود بدون تولید محصولی می‌شوند. این جنون سفته‌بازی که به‌طور دوره‌یی روی می‌دهد، خصلت حقیقی رقابت را نشان می‌دهد که در جست‌وجوی راهی برای فرار از نیاز به هم‌چشمی صنعتی است. (همان‌جا).

از سوی دیگر در برابر جنبه‌ی تخریبی رقابت صنعتی، که پرودن از آن نام می‌برد مارکس می‌نویسد:

<http://www.golshan.com>

باید توجه کرد که رقابت همیشه و به همان اندازه که بخلق و ابداع لب‌آلود نیروهای مولد نوین یا به عبارتی شرایط مادی برقراری جامعه‌ی نوین را برمی‌انگیزد برای روابط تولیدی نوع بورژوازی نیز جنبه‌ی تخریبی پیدا می‌کند. از این لحاظ جنبه‌ی بد رقابت دست‌کم نکات خوب خود را خواهد داشت. (صفحه‌ی ۱۹۴).

به سخن دیگر، در برابر بحث پرودن که به جنبه‌های «منفی» نظام انتقاد می‌کند اما هدفش حفظ اصول آن و برگشت به گذشته است، مارکس برای این‌گونه رقابت از جهت فراهم ساختن شرایط برقراری جامعه‌ی نوین، خصلتی سازنده و ترقی‌خواهانه قائل است.

پرودن رقابت و انحصار را مقولاتی ازلی و ابدی می‌بیند و مارکس هر دو را مقولاتی تاریخی و گذرا. پرودن انحصار دوران معاصر را ناپخته و ابتدایی می‌بیند، مارکس برعکس انحصار فتودالی را ناپخته و انحصار نوع سرمایه‌داری را پشرفته و کمال یافته ارزیابی می‌کند. گفته‌های او درباره‌ی این دو مقوله، با دقت کم‌نظیری، یادآور شرایط انحصارات جهانی امروز است:

ما در زندگی واقعی نه‌تنها شاهد رقابت، انحصار و تضاد میان آن‌ها هستیم، بلکه ستز (ترکیب) آن دو را نیز مشاهده می‌کنیم؛ ستزی که فقط یک فرمول نیست بلکه حرکت است. انحصار رقابت به وجود می‌آورد و رقابت انحصار. انحصارگران با هم رقابت می‌کنند؛ رقابت‌کنندگان انحصارگر می‌شوند. انحصارگران اگر رقابت با هم را با ادغام‌های ناکامل محدود سازند، رقابت میان کارگران افزایش می‌یابد و هرچه توده‌ی پرولتاریای یک کشور در برابر انحصارگران آن کشور رشد کند، رقابت میان انحصارات کشورهای مختلف بی‌رحمانه‌تر می‌شود. (صفحه‌ی ۱۹۵).

مارکس با این نوشته در واقع قوانین بنیانی انحصارات امروز را ترسیم می‌کند. در جمله‌ی بالا دو نکته‌ی بسیار پراهمیت اقتصادی و سیاسی وجود دارد: از نظر اقتصادی، انحصارات

مختلف گرایش به شراکت و ادغام با هم دارند. چه در محدوده‌ی یک کشور و چه در سطح جهانی. هدف این ادغام‌ها استفاده از امکانات تولید در مقیاس هرچه بزرگ‌تر برای کاهش هزینه‌ی تولید هر واحد کالا و بالا نگهداشتن نرخ سود. هدف غایی سرمایه‌دار است. از سوی دیگر این ادغام‌ها، علاوه بر ابداع و کاربرد تکنولوژی جدید موجب کاهش اشتغال، گسترش ارتش ذخیره‌ی کارگری، رقابت کارگران و فشار بر میزان دستمزدها و گرایش به حداقل دستمزد می‌شوند. اما از نظر سیاسی با گسترش بی‌کاری ناآرامی اجتماعی به وجود می‌آید و کل نظام در معرض خطر قرار می‌گیرد. در نتیجه هر کشور سرمایه‌داری کوشش خواهد کرد بی‌کاری، تورم و تمام جنبه‌های منفی نظام را به دیگر کشورها (از جمله کشورهای رقیب صنعتی) منتقل کند تا رژیم خود را از خطر مصون دارد. این عامل، رقابت میان انحصارات مختلف جهانی. و رقابت میان دولت‌های کشورهای پایگاه آن انحصارات. را برمی‌انگیزد. در این میان تردیدی نیست که هر کشور صنعتی پیشرفته، از نظر اقتصادی در صدد تسلط بر بیشترین منابع ثروت و از نظر سیاسی در پی داشتن بزرگ‌ترین قدرت است و این عامل نیز پایه‌ی رقابت میان انحصارات مختلف و کشورهای پایگاه آن‌هاست. دو جنگ بزرگ جهانی و ادامه‌ی رقابت میان این انحصارات بهترین شاهد صحت این نظریه است.

مارکس در برابر بحث پرودن در مورد مالیات به‌عنوان عاملی در جهت عدالت اجتماعی به‌ضرب بورژوازی، می‌نویسد:

مالیات وسیله‌ی بی‌استه‌است که اسباب و وسایل حفظ خودشان (بورژوازی) را به‌عنوان طبقه‌ی حاکم فراهم می‌سازد. (صفحه‌ی ۱۹۶).

در این راستا مثالی از کتاب جیمز میل پژوهشی درباره‌ی اصول اقتصاد سیاسی می‌آورد. در بخش چهارم از فصل دوم، با عنوان «مالکیت یا اجاره» مارکس این دیدگاه پرودن را که مالکیت زمین انسان را با زمین پیوند می‌دهد، به چالش گرفته و با استفاده از نظریه‌ی اجاره‌ی ریکاردو وارد بحث مفصلی در این زمینه می‌شود و می‌نویسد:

اجاره، به‌مفهوم ریکاردویی آن، کشاورزی پدشاهی است که به صنعت تجاری یعنی کاربرد سرمایه‌ی صنعتی روی زمین و پیوند خوردن بورژوازی شهری به مناطق دهقانی تبدیل شده باشد. اجاره به‌جای آن که انسان را به زمین پیوند دهد، صرفاً بهره‌کشی از زمین را به رقابت پیوند داده است. همین که مالکیت ارضی به‌صورت اجاره استقرار یافت، خود معلول رقابت می‌شود چرا که از آن زمان به ارزش فراورده‌های کشاورزی در بازار وابسته خواهد بود... اجاره مالک زمین را

چنان از زمین و از طبیعت دور کرده است که مثل آنچه در انگلستان می‌بینیم، حتی نیازی به شناخت ملکه خود ندارد. (صفحات ۲-۲۰۱).

<http://www.golshan.com>

مارکس با وجود استفاده از نظریه‌ی اجاره‌ی ریکاردو، او را به خاطر استفاده از مفهوم اجاره در مورد مالکیت زمین در تمام دوران‌ها مورد انتقاد قرار می‌دهد. به نظر او همه‌ی اقتصاددانان دچار این خطا هستند زیرا روابط بورژوازی را ابدی می‌دانند.

در بخش پنجم با عنوان «اعتصاب و اتحادیه‌های کارگری» مارکس در برابر این ادعای پرودن که اعتصاب کارگران موجب افزایش عمومی قیمت‌ها می‌شود، موارد زیر را برمی‌شمرد:

۱- افزایش عمومی قیمت‌ها معنا ندارد. اگر قیمت همه‌چیز همراه با سطح دستمزدها دوبرابر شود، قیمت چیزی عوض نشده است، بلکه تغییری اسمی انجام شده است.

۲- افزایش عمومی دستمزدها موجب افزایش عمومی قیمت‌ها نمی‌شود. اگر تمامی صنایع به نسبت سرمایه‌های ثابت خود تعداد یکسانی کارگر استخدام کنند، افزایش عمومی دستمزدها سبب کاهش عمومی سود می‌شود در حالی که بهای کالاها تغییر نمی‌کند.

۳- از آنجا که نسبت کار یندی به سرمایه‌ی ثابت در صنایع مختلف یکسان نیست، رشته‌های صنعتی‌یی که سرمایه‌ی ثابت بزرگ‌تر و کارگر کم‌تری دارند، دیر یا زود مجبور به کاهش قیمت کالاهای خود خواهند شد.

۴- صعود و نزول سود و دستمزدها صرفاً بیان‌کننده‌ی نسبت سهم سرمایه‌داران و کارگران از محصولات یک روز کار است، بی‌آن که در اکثر مواقع تأثیری بر قیمت آن محصولات داشته باشد.

در جواب پرودن که اعتصاب کارگران را علت بالا رفتن قیمت‌ها و در نتیجه کمبود ارزاق می‌داند، مارکس تاریخ حرکت‌های کارگری در انگلستان، به ویژه در شهر بولتون را مثال می‌زند و نشان می‌دهد که دیدگاه پرودن با نظر سرکارگران کارخانه‌ها که در خدمت کارفرماها و سرمایه‌داران هستند هم‌سو است و با واقعیت تطبیق نمی‌کند:

اعتصابات در انگلستان معمولاً موجب اختراع ماشین‌های جدید و کاربرد آن‌ها می‌شود. می‌توان گفت که ماشین اسلحه‌یی بوده که سرمایه‌داران برای سرکوب قیام کارگران متخصص به کار گرفته‌اند. (صفحه‌ی ۲۰۷).

به این ترتیب ثابت می‌کند که واقعیت تاریخی درست خلاف دیدگاه پرودن است، چرا که احتسابات موجب کاربرد ماشین‌ها و در نتیجه کاهش قیمت کالاها شده است.

مارکس در برابر این بحث پرودن که احتساب کارگران را نه تنها غیر قانونی بلکه زیان‌بار به حال اقتصاد و نظام موجود می‌بیند، تاریخ قوانین کارگری انگلستان را از ۱۸۲۵ به بعد تشریح می‌کند و نشان می‌دهد که چه گونه برای همساز کردن شرایط کارگران با قوانین رقابت هرگونه ممنوعیت تشکیل اتحادیه‌های کارگری لغو شد.

در برابر اقتصاددانان و سوسیالیست‌ها، که هر یک با دلایل خود کارگران را از تشکیل اتحادیه برحذر می‌دارند، مارکس از اتحادیه‌های کارگری و احتساب کارگران دفاع می‌کند. او نه تنها این اتحادیه‌ها را بخش ثابتی از زندگی اقتصادی انگلستان می‌داند بلکه به دفاع از سازمان آن‌ها یعنی چارتهست‌ها برمی‌خیزد و می‌نویسد:

صنایع بزرگ، شمار بزرگی از افراد را که با هم آشنا نیستند در یک مکان متمرکز می‌کند. رقابت موجب جدایی منافع آن‌ها می‌شود. حفظ سطح دستمزد، یعنی نفع مشترک کارگران، در مقابل تلاش‌های کارفرما آنان را به دلیل فکر جسمی و مشترک مقاومت با هم متحد می‌سازد و اتحادیه به وجود می‌آید. پس اتحادیه همیشه برای توقف رقابت میان کارگران برای این که بتوانند رقابت جمعی خود را بر ضد کارفرما پیش برند هدفی دوگانه دارد. اگر هدف اولیه‌ی مقاومت [کارگران] صرفاً حفظ دستمزدها بود اتحادیه‌ها پراکنده بودند. چون سرمایه‌ها به نوبه‌ی خود با هدف سرکوب کارگران با هم متحد شدند، اتحادیه‌ها نیز خود را به صورت گروهی سازمان دادند. به این سان، حفظ اتحاد کارگران در رویارویی با سرمایه‌ی متحد، برای [حفظ] دستمزدها ضرورت هرچه بیشتری پیدا می‌کند.

(صفحات ۱۱-۲۱۰).

در ادامه‌ی بحث درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری می‌خوانیم:

شرایط اقتصادی، ابتدا توده‌های مردم یک کشور را به کارگر تبدیل کرد. سلطه‌ی سرمایه برای این توده، وضعیت مشترک و منافع مشترکی به وجود آورد. در نتیجه در این هنگام توده‌ی مردم دشمن سرمایه هستند نه طبقه‌ی برای خود. این توده‌ها ضمن مبارزه‌ی که به برخی از مراحل آن اشاره شد، با هم متحد می‌شوند و خود را به صورت طبقه‌ی برای خود سازمان می‌دهند. منافعی که این اتحاد به دفاع از آن برمی‌خیزد، به منافع طبقاتی بدل می‌شود. اما مبارزه‌ی طبقه با طبقه مبارزه‌ی سیاسی است. (صفحه‌ی ۲۱۱).

به سخن دیگر، هنگامی که توده‌های تولیدکننده (پرولتاریا) مرحله‌ی دشمنی صرف با سرمایه را سپری کرده و از جهت مادی و معنوی به طبقه‌ای برای خود و شایسته‌ی برپایی جامعه‌ی نوین به رهبری خویش تبدیل شدند، مبارزه‌ی آنان دیگر صرفاً جنبه‌ی اقتصادی (برای اضافه دستمزد یا بهبود شرایط کار) نخواهد داشت بلکه جنبه‌ی سیاسی — برای جابه‌جایی قدرت — پیدا خواهد کرد.

<http://www.golshan.com>

مارکس پس از بیان دلایل تاریخی پیدایش طبقه‌ی کارگر، شروط رهایی این طبقه را از شرایط کنونی خود نیز بیان می‌کند:

شروط رهایی طبقه‌ی کارگر آن است که نیروهای مولد موجود، و روابط تولیدی نتوانند به موجودیت خود کنار هم ادامه دهند. میان تمام ابزارهای تولید، مهم‌ترین نیروی مولد همانا خود طبقه‌ی انقلابی است. سازمان‌دهی طبقاتی نیروهای انقلابی به‌عنوان یک طبقه مستلزم وجود تمام نیروهای مولدی است که بتوان در بطن جامعه‌ی قدیم (بورژوازی) فراهم آورد. (همان‌جا).

مارکس، آشکارا انسان را بخش تعیین‌کننده‌ی نیروهای مولد می‌بیند و در نتیجه آشکار است که آنچه تعیین‌کننده‌ی مرحله‌ی انقلاب است، نه تنها رشد صنعتی — تکنولوژیک از لحاظ ابزار تولید بلکه رشد فرهنگی و دانش صنعتی — تکنولوژیک انسان‌های یک جامعه به‌ویژه طبقه‌ی کارگر نیز هست.

در پایان کتاب، مارکس بعضی شرایط جامعه‌ی نوین را، که پیش از این نیز به آن‌ها اشاره کرده بود، چنین توصیف می‌کند:

آیا این بدان معنا است که با برافتادن جامعه‌ی کهن، سلطه‌ی طبقه‌ی جدیدی خواهیم داشت که منجر به قدرت سیاسی جدیدی می‌شود؟ خیر. شرایط رهایی طبقه‌ی کارگر، حذف همه‌ی طبقات است... طبقه‌ی کارگر در جریان تکامل و پیشرفت خود، گونه‌ای همبستگی اجتماعی را جایگزین جامعه‌ی مدنی قدیم خواهد کرد که طبقات و تضاد طبقاتی در آن راه پیدا نخواهد کرد و دیگر نیروی سیاسی به‌مفهوم واقعی آن [سلطه‌ی یک طبقه بر طبقات دیگر] وجود نخواهد داشت، چرا که نیروی سیاسی بیان رسمی و دقیق تضادهای موجود در جامعه‌ی مدنی است. (صفحه‌ی ۱۱۲).

و بالاخره مارکس کتاب را با این جملات به پایان می‌آورد:

نباید گفت که جنبش اجتماعی دربرگیرنده‌ی جنبش سیاسی نیست. هیچ جنبش سیاسی نیست که هم‌زمان جنبش اجتماعی نباشد. تنها در نظامی که طبقه و تضاد

طبقاتی وجود نداشته باشد، تکامل و پیشرفت اجتماعی دیگر انقلاب سیاسی نخواهد بود. تا آن زمان، در آستانه‌ی هر حرکت اجتماعی کلام آخر علم اجتماع (به قول جورج ساندر) همیشه چنین خواهد بود:

«با نبرد یا مرگ، یا مبارزه‌ی خونین یا نابودی...»

(همان جا).

* * *

<http://www.golshan.com>

پایه‌گذاری «اتحادیه‌ی کمونیستی»

مهم‌ترین ثمره‌ی «کتابه‌های مکاتبه»، ایجاد پیوندی نزدیک میان مارکس و انگلس و کمونیست‌های ساکن لندن بود. «انجمن عدالت» لندن که در عین حال «کتابه‌های مکاتبه» در انگلستان را سازمان داده بود، در آن زمان بزرگ‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین جمع کارگران آلمانی ساکن خارج را تشکیل می‌داد. تا اواخر دهه‌ی ۱۸۳۰، مهم‌ترین مرکز کمونیست‌ها پاریس بود که صنعت‌گران آلمانی، «انجمن عدالت» را در آن جا درست کرده بودند. این انجمن، خود دنباله‌ی تشکیلات دیگری به نام «انجمن یاغیان» (League of outlaws) بود. هدف اولیه‌ی انجمن آشنا ساختن کارگران آلمان با حقوق بشر و حقوق شهروندی بود. حدود نیمی از اعضای این انجمن صنعت‌گر و نیم دیگر افراد حرفه‌یی بودند. «انجمن عدالت» در قیام ۱۹۳۹ که از سوی بلانکی و باربه سازمان‌دهی شده بود شرکت کرد. اکثر اعضای انجمن با شکست این قیام از پاریس به لندن گریخته و ساکن آن شهر شدند و شعبه‌ی بزرگی از انجمن را در آن جا به وجود آوردند. این شعبه سازمان هلنی دیگری را به نام «انجمن آموزشی کارگران آلمانی» ایجاد کرد که در اواخر سال ۱۸۴۸ نزدیک به هزار عضو داشت و تا جنگ جهانی اول فعالیت داشت. ۲۴۴

رهبری «انجمن عدالت»، بر عهده‌ی یک هیئت سه نفره شامل کارل شاپر، هاینریش باولر و جوزف مول بود. شاپر، از کمونیست‌های قدیمی متعلقه‌ی ناسائو و فرزند کشیشی روستایی و تهیدست بود. هنگامی که دانشجوی جنگل‌داری بود (زمانی که مارکس هنوز شاگرد دبستان بود) به جنبش بوخنر و مازینی پیوست. باوئر، کفاش، و مول، ساعت‌ساز و با استعدادترین شخصیت این جمع و اهل کلن بود.

«انجمن آموزشی» چهارشب در هفته در کافه‌ی «شیر سرخ» نزدیک میدان پیکادلی

کلاس‌های آموزشی داشت. برونو هیلدبراند اقتصاددان آلمانی، که در یکی از جلسات انجمن شرکت کرده بود، در خاطرات خود تصویری زنده از فعالیت‌های و انجمن عدالت ترسیم کرده است. می‌نویسد: «ساعت هشت و نیم شب بود که به یکی از جلسات انجمن رفتیم. به نظر می‌رسید طبقه‌ی هم‌کف آبجو فروشی باشد... از پلکانی بالا رفتیم و به سالی وارد شدیم که گنجایش ۲۰۰ نفر را داشت و در آن میز و نیمکت چیده بودند. حدود ۲۰ نفر در گروه‌های کوچک دور هم نشسته بودند؛ و عده‌ی مشغول خوردن شام بسیار ساده و بعضی دیگر سرگرم کشیدن پیپ جیمی بودند، که روی هر میز یکی از آن‌ها گذاشته شده بود. جلوی هر نفر ننگ آبجویی دیده می‌شد. بعضی هنوز سرپا ایستاده بودند. در سالن مرتب باز می‌شد و افراد تازه‌یی وارد می‌شدند. آشکار بود که جلسه به این زودی آغاز نخواهد شد. لباس حضار کاملاً مرتب و رفتار آن‌ها از سادگی آمیخته با وقار برخوردار بود. آشکارا بیشتر چهره‌ها کارگری بود. زبان اصلی آلمانی بود اما گاه گاه کلمات انگلیسی و فرانسه نیز شنیده می‌شد. در انتهای سالن پیاپوی بزرگی را جا داده بودند که چند کتاب موزیک روی آن چیده شده بود - و این منظره در شهر لندن که به موسیقی بی‌اعتنا بود نشان می‌داد که محل را درست پیدا کرده‌ایم... در حالی که منظر ورود شاپر یعنی دوستی بودیم که ما را دعوت کرده بود، آبجو و قدری توتون سفارش دادیم. دیری نگذشت که مردی بلند قامت و قوی‌هیکل وارد شد. او تصویر زنده‌ی سلامت بود؛ سیلی مشکی، نگاهی نافذ و بی‌غل و غش و رفتاری غرورآمیز داشت. حدود سی و شش ساله می‌نمود. او را به نام آقای شاپر به من معرفی کردند... شاپر از ما دعوت کرد به همراه او در انتهای سالن بنشینیم. حین رفتن به آن‌جا پوستری را به من نشان داد که عنوان آن «اساسنامه‌ی انجمن آموزشی کارگران آلمانی» بود... اصل عمده‌ی اساسنامه این بود که انسان‌ها تنها زمانی به آزادی و خودآگاهی دست می‌یابند که استعدادهای فکری خود را پرورش دهند. در نتیجه همه‌ی جلسات وقف آموزش اعضا می‌شود. یک شب انگلیسی تدریس می‌شود، شب دیگر جغرافیا، شب سوم تاریخ، شب چهارم ترسیم و فیزیک، شب پنجم آوازخوانی، شب ششم رقص و شب هفتم سیاست‌های کمونیستی. در جایی که به ما اختصاص داده بودند نشستیم. اکنون تمام سائلن پر شده بود. ریسی جلسه که برایم ناشناخته بود - و به من گفته شد که پزشک است - جلسه را افتتاح کرد. وقتی که سکوت کامل برقرار شد و همه از پیپ کشیدن دست کشیدند، منشی جلسه (کارگر خیاطی که استعداد او در بیان مطالب به نظر من به راستی حسرت‌برانگیز بود) اعلام داشت که شهروند شاپر، شهروند هیلدبراند و شهروند دیفن‌باخ را به این‌جا دعوت کرده است و از حاضرین پرسید آیا مخالفتی با این کار دارند؟ سپس، بحث درباره‌ی مایل روز آغاز شد و شهروند شاپر گزارشی از

حوادث آن هفته داد. سخنان او رسا، دقیق و سرشار از مسایل جالب بود. آشکار بود که او و دیگر افراد «انجمن» منابع خیری فراوانی دارند. به طور طبیعی گرایش کمونیستی قدرتمندی وجود داشت و رشته‌ی واقعی که سراسر سخنرانی او را به هم پیوند می‌داد مسایل پرولتاریا بود. ۲۴۵

کمونیست‌های آلمانی ساکن لندن، به دنبال شکست در کودتای پاریس که در اتحاد با بلاتکلیف‌ها انجام داده بودند، تحت تأثیر کمونیسم تخیلی کابله قرار گرفتند. کابه در ضمن، آن‌ها را قانع کرده بود که دست از مخفی‌کاری بردارند، گرچه خواهیم دید که انجمن الزاماً مخفی باقی ماند. از سوی دیگر گرچه در این موقع نفوذ فکری وایتلینگ اهمیت پیدا کرده بود اما دیدگاه او مبنی بر انقلاب فوری کمونیستی، اکثر کمونیست‌های لندن را از او دور کرده بود چرا که تجربه‌ی شخصی و آشنایی آن‌ها با برنامه‌های طرفداران رابرت اُون و چارنیسم و موفقیت‌های ملموس اتحادیه‌های کارگری شیوه‌هایی دیگری از مبارزه را به آن‌ها نشان می‌داد. از نظر وایتلینگ «انقلاب» چون طوفانی است که هیچ‌کس از پیش مسیر آن را نمی‌تواند ترسیم کند. تفکر نقش بسیار ضعیفی در آن دارد و بدون احساسات و شور کاری از آن ساخته نیست... و بزرگ‌ترین امور با احساساتی که توده‌ها را به حرکت درمی‌آورد به سرانجام می‌رسد.

اما شاپر بر آن بود که «تزییق زورکمی ایده‌های جدید به انسان‌ها به همان اندازه دشوار است که درختی را بخواهیم وادار به رشد کنیم». نظر او این بود که «از خشونت فیزیکی باید احتراز کرد» این کار ناپخته است و بشریت تپازی به آن ندارد... باید خود را همچون برگه‌های درخت عظیم بشریت بنگریم که آیندگان ثمره‌ی آنچه را که با کار آرام خود می‌کاریم بچینند.

این بحث‌ها به مدت چندماه در گردهمایی‌های «انجمن آموزشی» ادامه یافت. کریگ سخت طرفدار وایتلینگ ماند، اما اکثر کارگران جانب شاپر را گرفتند.

هنگامی که در اواسط ماه مه ۱۸۴۶ مارکس به کمونیست‌های لندن پیشنهاد تشکیل دفتر «مکاتبه‌ی کمونیستی» و برقراری تماس منظم با کمیته‌ی بروکسل را داد، آنان همه‌ی روابط خود را با وایتلینگ قطع کردند. انگلس قبلاً در ماه مارس ۱۸۴۶ از هارنی خواسته بود که به عنوان مسئول «کمیته‌ی مکاتبه‌ی لندن» با کمیته‌ی بروکسل تماس برقرار کند، اما هارنی که خود در ماه فوریه عضو «انجمن عدالت» شده بود اصرار داشت که ابتدا باید با شاپر و دیگر رهبران «انجمن» مشورت شود، چرا که آن‌ها به «روش‌فکران بروکسل‌نشین» اعتماد نداشتند. آنان مخالف رفتار مارکس با کریگ بودند و از «تکثیر روش‌فکرانه‌ی کمونیست‌های بروکسل

شکایت داشتند. تردیدی نیست که این بدبینی دوجانبه بود، چرا که مارکس و انگلس نیز موافق دیدگاه‌های تخیلی، فرقه‌گرایانه و آلوده به مخفی‌کاری و توطئه‌آمیز حاکم بر انجمن نبودند. رهبران انجمن بیشتر از مارکس و انگلس برای پیوستن به آن دعوت کرده بودند اما آن‌ها به دلایل بالا از این کار خودداری کرده بودند.^{۲۴۶}

عدم توافق مارکس و انگلس با دیدگاه‌های انجمن، از نامه‌ی ماه دسامبر ۱۸۴۶ انگلس به مارکس آشکار است. در این نامه او به اعضای انجمن به‌عنوان صنعت‌گران خرده‌بورژوا نگاه می‌کند و پیشنهاد می‌کند که اگر آن‌ها با نظرات او و مارکس موافقت نکنند، با تأخیر در دادن پاسخ به نامه‌هاشان، به تدریج رابطه‌ی خود را با آن‌ها قطع کنند.^{۲۴۷} و در عوض با هارنی به توافق برسند و همکاری کنند. اما اوضاع و شرایط جامعه و روشنفکران بروکسل‌تین، و «انجمن» را به هم نزدیک می‌کرد.

<http://www.golshan.com>

در ماه نوامبر ۱۸۴۶، مقر انجمن به‌طور رسمی از پاریس به لندن انتقال یافت. همراه با کوشش در اصلاح وضع تشکیلات انجمن، احساس عمومی اعضا این بود که پس از ردّ کمونیسم نوع کاپه و وایتلینگ، نیاز به بنیان‌های تئوریک محکم‌تری دارند. از این رو در ۲۰ ژانویه ۱۸۴۷، کمیته‌ی مکاتبه‌ی لندن تصمیم گرفت ژوزف مول را (که نظرش بیش از سایر به مارکس نزدیک بود) به بروکسل بفرستد تا خواستار کمک فکری مارکس و پیوستن او به «انجمن عدالت» شود. مارکس بعدها در کتاب *آقای وگت در زمینه‌ی پیوستن خود به انجمن می‌نویسد*: «هرگونه انتقادی که به این پیشنهاد داشتیم با اظهارات مول مبنی بر این که کمیته‌ی مرکزی در حال برنامه‌ریزی برای برپایی کنگره‌ی انجمن در لندن است، برطرف شد. در آن جا [در کنگره] مواضع انتقادی اتخاذ شده از سوی ما [انتقادات مارکس و انگلس به کریگ و وایتلینگ و خود انجمن] در بیانیه‌ی علنی، به‌صورت دکترین انجمن اعلام می‌شد. با نظرات کهنه و مخالف فقط با همکاری شخصی می‌توان مقابله کرد. اما این کار فقط در صورتی می‌توانست انجام گیرد که به انجمن می‌پیوستیم. او در جای دیگر، در سال ۱۸۷۷، می‌نویسد: «ورود انگلس و من به یک انجمن مخفی کمونیستی صرفاً با این شرط صورت گرفت که هرآنچه موجب تشویق پرستش خرافی و مذهبی رهبری می‌شود باید طبق اساسنامه‌ی انجمن، ممنوع گردد.»^{۲۴۸}

یکی دیگر از شرایط مارکس برای ورود به انجمن، که مورد موافقت مول قرار گرفت، حذف مراسم شبه مذهبی قسم‌دادن اعضای جدید، گرفتن تعهد وفاداری، تحمیل وظایف حقیقی به اعضا و تمرکز قدرت در دست رهبری بود، که می‌توانست مورد سوءاستفاده‌ی آن‌ها قرار گیرد. در این هنگام چند نفر دیگر از کمونیست‌های بروکسل، به‌همراه مارکس، به انجمن

پیوستند. انگلس نیز پس از مسافرت مؤل به پاریس، به انجمن پیوست. اکنون کمیته‌ی مرکزی انجمن در لندن تعایل نشان می‌داد که با انتشار بیانیه‌ی که در آن اهداف انجمن دقیق‌تر تعریف می‌شدند و سوسیالیسم احساساتی رد و برپایی انقلاب با شیوه‌ی توطئه آمیز محکوم می‌گردید، در نظرات خود تغییر به وجود آورد.

کنگره‌ی موعود که فراخوان آن توسط کمیته‌ی مرکزی لندن با شیوه‌ی کاملاً دموکراتیک در نوامبر ۱۸۴۶ داده شده بود، از دوم تا نهم ژوئن ۱۸۴۷ در آن شهر برگزار گردید. مارکس به دلیل کم‌پولی و نداشتن خرج سفر، نتوانست در این کنگره شرکت کند. ویلهلم ولف از سوی کمیته‌های بروکل و انگلس از طرف محفل پاریس در این کنگره شرکت کردند. کنگره تصمیم گرفت بنیان دموکراتیک انجمن تجدیدسازمان یابد و به منظور تأکید بر نابه‌جا بودن شیوه‌های مخفی‌کاری، نام انجمن به «اتحادیه‌ی کمونیستی» تغییر یابد و قرار شد نشریه‌ی از سوی انجمن منتشر شود. این کنگره، در واقع، مانند یک کنگره‌ی مؤسس عمل کرد و اصول نظری و تشکیلاتی جدیدی اتخاذ کرد.

قدم پراهمیتی که در جهت تدوین برنامه‌ی «اتحادیه» برداشته شد، تصویب نوشته‌ی انگلس زیر عنوان «مرامنامه‌ی کمونیستی» به عنوان زیربنای برنامه‌ی «اتحادیه‌ی کمونیستی» بود. نوشتن این نوع «مبانی عقیدتی» به عنوان برنامه در آن زمان معمول و مورد پسند بود. قرار شد این نوشته در محافل و هسته‌های محلی دست به دست شود و مورد مطالعه قرار گیرد تا در کنگره‌ی آینده در مورد آن تصمیم گرفته شود. (خواهیم دید که با تدوین «مانیفست کمونیست» توسط مارکس و انگلس این نوشته کنار گذاشته شد).

انگلس و ولف (که در واقع نظرات مارکس را نمایندگی می‌کردند) در تدوین مفاد اساسنامه‌ی جدید شرکت مستقیم و فعالی داشتند. طبق اصول تشکیلاتی جدید، بالاترین ارگان تصمیم گیرنده کنگره‌ی «اتحادیه» بود که از نمایندگان منتخب سلول‌ها و محفل‌های محلی تشکیل می‌شد. ارگان اجرایی در فاصله‌ی میان دو کنگره، عبارت از اعضای مرکزیت اتحادیه بود. سلول‌های بنیادی اتحادیه که جماعت خوانده می‌شد، دارای یک مسئول و یک معاون بود که توسط اعضا انتخاب می‌شدند. از مجموع سلول‌های یک منطقه، کمیته یا محفل (مرکب از مسئول و صندوق‌دار سلول‌های منطقه) تشکیل می‌شد. ساختار تشکیلاتی پیشنهادی، در واقع سه لایه‌ی بود: سلول محلی، کمیته‌ی محفلی و رهبری مرکزی. قرار شد کنگره به طور سالانه برگزار شود و تمام مسئولین به مدت یک سال انتخاب شوند و اعضا هر لحظه اراده کنند بتوانند آن‌ها را کنار بگذارند.

اعضای آینده‌ی اتحادیه پس از آشنایی با اساسنامه با توافق سلول محلی به عضویت

پذیرفته می شدند. مقرراتی نیز برای اخراج اعضا به دلیل زیر پا گذاشتن اصول «اتحادیه»، از جمله نپرداختن حق عضویت و ائتلاف بودجه‌ی اتحادیه، وضع شد. این اصل اساسنامه‌ی «انجمن عدالت» که اعضا حق شرکت در هیچ تشکیلات دیگری را ندارند، به پیشنهاد مارکس به این شکل تغییر کرد که اعضای اتحادیه حق شرکت در تشکیلات سیاسی ضداتحادیه را ندارند.

<http://www.golshan.com>

کنگره تصمیم گرفت شعار قدیمی و مبهم «همه‌ی انسان‌ها برابرند» را به شعار «کارگران جهان متحد شوید!» تغییر دهد. این تصمیم در واقع اهمیت دوران‌سازی داشت، چرا که برای نخستین بار در تاریخ، به جنبش کارگری شکل جهانی می‌داد و ایده‌ی همبستگی بین‌المللی کارگران و زحمت‌کشان همه‌ی کشورها و وحدت و پیوستگی کارگران در سراسر جهان بر ضد سرمایه را مطرح می‌کرد.

از دیگر تصمیمات کنگره، انتشار یک نشریه به صورت ارگان اتحادیه با عنوان «روزنامه‌ی کمونیستی» بود که اولین و آخرین شماره‌ی آن در سپتامبر آن سال منتشر شد.

تشکیل «مجمع کارگران آلمانی ساکن بروکسل»

به دنبال موفقیت کنگره‌ی ژوئن، لزوم تحکیم مبانی تشکیلاتی -ایدئولوژیک اتحادیه احساس می‌شد. از این رو به ابتکار مارکس در ۵ اوت ۱۸۴۷، «کمیته‌ی مکتب‌ی بروکسل» به شعبه‌ی از «اتحادیه‌ی کمونیستی» تبدیل شد و یک سال (هفته) و یک محفل در آن‌جا به وجود آمد. مارکس، ویلهلم ولف، ژبگر و یائونگ (کارگر آلمانی) مرکزیت محفل را تشکیل می‌دادند. وظایف محفل بروکسل که مارکس در رأس آن قرار داشت فراتر از رهبری هفته‌های موجود در بروکسل بود. محفل لندن تقریباً در تمام موارد تصمیم‌گیری‌های مهم با بروکسل مشورت می‌کرد.

رقای نزدیک مارکس چون ویدمایر، دانیلز و بووگر به عنوان رهبران و سازمان‌دهندگان سلول‌های اتحادیه در غرب آلمان نقش پراهمیتی در «اتحادیه‌ی کمونیستی» داشتند. سلول‌های پاریس نیز زیر رهبری انگلس که عضو محفل پاریس بود فعالیت می‌کرد.

با توجه به شرایط موجود در کشورهای استبدادی و موانعی که بر سر راه فعالیت‌های سیاسی تبعیدیان آن‌ها در کشورهای «لیبرال» چون بلژیک، فرانسه و سوئیس وجود داشت، اتحادیه مجبور به مخفی‌کاری بود. اما مارکس نهایت کوشش خود را می‌کرد تا با فرهنگ پنهان‌کاری و لرقه‌گرایانه‌ی جدا از توده‌ها، که در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ بر فعالیت «انجمن

عدالت» حاکم بود، مبارزه کند. او بر این عقیده بود که تشکیلات مخفی اتحادیه باید توسط مجامع کارگری باز و علنی از نوع «انجمن آموزشی کارگران آلمانی» در لندن احاطه شود و بنابراین اتحادیه باید با مجامع آموزشی موجود تماس برقرار کند و یا مجامع تازه‌یی برپا کند. این برنامه عملاً در بروکل پیاده شد و در اواخر اوت «مجمع» بروکل با ۳۷ عضو آغاز به کار کرد و شمار اعضای آن به سرعت افزایش یافت. مسئول «مجمع»، کارل والو، کارگر حرفه‌چین، و معاون او موزر هس بود. این «مجمع» علاوه بر انواع فعالیت‌ها در روزهای چهارشنبه جلسات سخنرانی و روزهای یکشنبه برنامه‌ی بررسی مابیل سیاسی هفته داشت. مجامع آموزشی که توسط شعبات «اتحادیه‌ی کمونیستی» برپا شده بودند، آغاز به ایجاد کتابخانه، برپایی جلسات سخنرانی برای کارگران در مورد موضوعات مختلف و تشکیل گروه‌های موسیقی کردند. در این مجامع به‌طور منظم بحث‌های سیاسی صورت می‌گرفت. مارکس بعدها در مورد این مجامع می‌نویسد: «مجامع آموزشی علنی که اتحادیه پشتیبان و راهنمای آن‌ها بود، راحت‌ترین محل برخورد آرا برای تبلیغ در سطح عام و بهترین منبع برای پر کردن صفوف اتحادیه با مؤثرترین اعضا بود.»^{۲۴۹} مجمع آموزشی بروکل فعالیت آموزشی و تبلیغی وسیعی انجام داد، و مارکس یکی از فعال‌ترین اعضای آن بود. نمونه‌ی بارز چنین فعالیت‌هایی، ایراد یک سلسله سخنرانی درباره‌ی اقتصاد سیاسی در نیمه‌ی دوم دسامبر ۱۸۴۷ بود که بعدها با عنوان کار مزدی و سرمایه به چاپ رسید.

کوشش برای انتشار یک مجله‌ی تئوریک - سیاسی

نیاز به انتشار یک مجله‌ی تئوریک - سیاسی حتی پیش از آن که «کمیته‌ی مکانبه‌ی بروکل» در «اتحادیه‌ی کمونیستی» ادغام گردد احساس می‌شد. با بتیان‌گذاری «اتحادیه‌ی کمونیستی» این نیاز شدیدتر شد. مارکس در ماه اوت ۱۸۴۷ طرح یک مجله‌ی ماهانه‌ی سیاسی - انتقادی را ریخت که بتواند در بلژیک چاپ و به شکل شرکت سهامی اداره شود. این طرح به اطلاع دوستان مارکس در فرانسه و آلمان رسید اما عملاً به جایی نرسید. رهبران اتحادیه‌ی کمونیستی در لندن نیز کوشش کردند به کمک مارکس یک مجله‌ی کمونیستی متشر کنند. ویلهلم ولف برای پیاده کردن این طرح بیشترین کمک را کرد. همان‌طور که قبلاً اشاره شد اولین و آخرین شماره‌ی این نشریه در سپتامبر ۱۸۴۷ انتشار یافت. شعار «کارگران جهان متحد شوید!» برای نخستین بار در این روزنامه چاپ شد. اما انتشار روزنامه به دلیل کمبود مالی نتوانست ادامه پیدا کند. اما کوشش عمده‌ی مارکس و انگلس تبدیل بزرگ‌ترین نشریه‌ی